



پیغام عشق

قسمت ششصد و چهاردهم



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۰۰ گنج حضور، بخش سوم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۳۵

از مقاماتِ تَبَّتْ تا فنا

پایه پایه تا ملاقاتِ خدا

*تَبَّتْ: بُریدن و اِخْلَاص داشتن

*فنا: نهایت سیرِ اِلی الله

از مقام بریدن از جهان و انداختن همانیدگی‌ها تا مقام فنا که همان مرکز عدم است تا ملاقات خدا یعنی وحدت کامل با او به تدریج پیش می‌رویم و به ذات اصلی خود تبدیل می‌شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴

خود ندارم هیچ، به سازد مرا

که ز وَهْمِ دارم است این صد عَنَا

*عَنَا: رنج

من اگر با مرکز عدم درست توجه کنم، شناسایی می‌کنم که به‌عنوان هشیاری چیزی نمی‌توانم داشته باشم و هرآنچه را در این جهان که ذهنم به من نشان می‌دهد، حال من را خوب نمی‌کند. اتفاقاً دردهای زیاد من ناشی از توهم داشتن است؛ چراکه وهم داشتن سبب از دست دادن و تبدیل به درد می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۷

اصل، خود جذب است، لیک ای خواجه تاش

کار کن، موقوف آن جذبہ مباحث

*خواجه تاش: دو غلام را گویند که یک صاحب دارند.

درست است که اصل در راه زنده شدن به خداوند، جذبۀ الهی است. اما تو تلاش کن و با فضاگشایی، حس مسئولیت و تمرکز روی خود، مرکزت را عدم نگه دار و در انتظار رسیدن آن جذبہ مباحث.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۸

غیر مُردن هیچ فرهنگِ دگر

درنگیرد با خدای، ای حیلہ گر

ای من ذہنی نیرنگ باز، در پیشگاه حق هیچ فضل و هنر و تلاشِ ذہنی ای مؤثر نمی باشد و بی ارزش است مگر مردن به من ذہنی و زنده شدن به بی نهایت خدا.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۹

یک عنایت به ز صد گون اجتهاد

جهد را خوف است از صد گون فساد

یک عنایت الهی بهتر از صد نوع سعی و تلاش ذہنی است چراکه هرگونه تلاش ذہنی همراه با وسوسه من ذہنی می باشد و هم تلاش و هم هدفش را در معرض فساد قرار می دهد؛ بنابراین با فضای گشوده شده عنایت خداوند لازم است.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۴۰

وَأَنْ عِنَايَتِ هَسْت مَوْقُوفِ مَمَاتِ

تَجْرِبَهُ كَرَدَنْدِ اَيْنَ رَهَ رَا ثِقَاتِ

*ثِقَات: کسانی که در قول و فعل مورد اعتماد دیگران باشند.

عنايات حق منوط به مردن به من ذهنی می‌باشد و انسان‌های قابل اعتمادی همچون مولانا که می‌توانیم به آن‌ها متکی باشیم این راه را تجربه کرده‌اند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۴۱

بَلَكه مَرگَش، بِي عِنَايَتِ نِيْز نِيْست

بِي عِنَايَتِ، هَان وَ هَان جَائِي مَائِيست

حتی مردن به من ذهنی نیز بدون عنایت الهی حاصل نمی‌شود؛ پس هر لحظه با فضاگشایی و مرکز عدم، خود را زیر نفوذ عنایت الهی قرار بده و بدون عنایت الهی هیچ کاری مکن.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷

پَس بَنه بَر جَائِ هَر دَمَ رَا عَوَضِ

تَا زِ وَاسْجُدْ وَاقْتَرِبْ يَابِي غَرَضِ

بنابراین به‌جای هر لحظه‌ای که از عمر از دست می‌دهی از طریق تسلیم و فضاگشایی و نزدیکی به حضرت حق و توجه نکردن به آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد عوض و جایگزینی قرار بده تا به مقصود حقیقی یعنی زنده شدن به بی‌نهایت خداوند برسی.

قرآن کریم، سوره علق (۹۶)، آیه ۱۹

«كَلَّا لَا تَطَعُهُ وَأَسْجُدْ وَاقْتَرِبْ.»

«نه، هرگز، از او [من ذهنی] پیروی مکن و سجده کن و به خدا نزدیک شو.»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۰۹

سجده آمد کردن خشت لُزب

موجبِ قربی که وَأَسْجُدْ وَاقْتَرِبْ

کندن این سنگ‌های چسبنده همانند سجده، تسلیم واقعی با مرکز عدم می‌باشد که از این طریق زندگی روی انسان کار کرده و با قانون قضا و کن‌فکان خود او را شفا می‌دهد و موجب نزدیکی بنده به حق و درنهایت یکی شدن با اوست.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۳۹

نعره‌ی لاضیّر بر گردون رسید

هین بپر که جان ز جان کردن رهید

*ضیّر: ضرر، ضرر رساندن

نعره عاشقانه ضرر نمی‌کنم [از انداختن همانندگی‌های چسبنده] از انسان زنده‌شده به عشق به آسمان رسید. هان اینک ای فرعون، ای من بزرگ، دست و پای من ذهنی مرا قطع کن و مرا تهدید نکن که این همانندگی را بیندازی ضرر خواهی کرد، همانندگی‌ها را بینداز که جان زنده من از جان کندن ناشی از همانندگی‌ها رهایی یافت.

قرآن کریم، سوره شعراء (۲۶)، آیه ۵۰

«قَالُوا لَا ضَيْرَ إِنَّا إِلَىٰ رَبِّنَا مُنْقَلِبُونَ»

«گفتند ساحران: هیچ زیانی ما را فرو نگیرد که به سوی پروردگارمان بازگردیم.»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۰

ما بدانستیم ما این تن نه ایم

از ورای تن، به یزدان می‌زی‌ایم

ما فهمیده‌ایم که حقیقت وجودی ما در این جسم و هشیاری جسمی خلاصه نمی‌شود. ما از ورای این جسم مادی با هشیاری حضور و به کمک خدا زنده هستیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۴

ناز کردن خوش تر آید از شکر

لیک، کم خایش، که دارد صد خطر

هرچند که ناز کردن و اعلام بی‌نیازی به زندگی از شکر هم شیرین تر است اما تو نباید آن را بجویی زیرا خطرات بسیار دارد و موجب قهر الهی می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۵

ایمن آبادست آن راه نیاز

ترک نازش گیر و با آن ره بساز



راه نیاز، یعنی اعلام نیاز به خرد زندگی با فضاگشایی و تسلیم، راهی پر از امنیت و آسودگی است. ناز کردن و حس بی‌نیازی به زندگی را رها کن و در راه نیاز به زندگی حرکت کن و با فضاگشایی با آن راه بساز. [اگر حس امنیت واقعی را می‌خواهید شما این لحظه بگویید، من به خرد زندگی احتیاج دارم، من مستقل از خرد زندگی با عقل من ذهنی ام نمی‌توانم کار کنم، من زرنگ نیستم.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۶

قبله را چون کرد دستِ حق عیان

پس، تَحَرّی بعد ازین مردود دان

*تَحَرّی: جست‌وجو

چون دست قدرت الهی قبله را به صورت فضاگشایی آشکار کرده است، زین پس جست‌وجوی ذهنی برای یافتن قبله کاری مردود است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۷

هین بگردان از تَحَرّی رو و سر

که پدید آمد معاد و مُسْتَقَرّ

*تَحَرّی: جست‌وجو

*مُسْتَقَرّ: محل استقرار، جای گرفته، ساکن، قائم

به هوش باش و رخ و سرت را از جست‌وجوی ذهنی بگردان، یعنی جست‌وجوی ذهنی لازم نیست؛ زیرا محل بازگشت به زندگی و استقرار روی ذات پاک خود معلوم شده است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۸

یک زمان زین قبله گر ذاهل شوی

سُخره‌ی هر قبله‌ی باطل شوی

*ذاهل: فراموش کننده، غافل

*سُخره: ذلیل، مورد مسخره، کار بی‌مزد

اگر لحظه‌ای از این قبله فضاى گشوده‌شده و مرکز عدم، غفلت کنی و به آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد توجه کنی، ذلیل و مسخره هر قبله باطل، یعنی همانیدگی‌ها، خواهی شد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۹

چون شوی تمییزده را ناسپاس

بجهد از تو خَطرتِ قبله شناس

*تمییزده: کسی که دهنده قوه شناخت و معرفت است.

*خَطرت: قوه تمییز، آنچه که بر دل گذرد، اندیشه

هرگاه نسبت به عارف کاملی که قوه تشخیص حق و باطل را به تو تعلیم فرموده ناسپاسی کنی، یعنی به جای عدم، جسم را بگذاری مرکزت، این ناسپاسی است و در آن صورت خاصیت قبله‌شناسی، این نیروی عدم‌شناسی، حس‌امنیت، هدایت و قدرت از تو خواهد جهید.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۳۰

گر ازین انبار خواهی بر و بر

نیم ساعت هم ز همدردان مبر

*بر: نیکی

*بر: گندم

اگر ازین انبار خداوند نیکی و گندم می خواهی یعنی اگر از خزانه الهی رزق و محصول معنوی مانند عقل، هدایت و قدرت می طلبی، برای نیم لحظه هم از کسانی که در این راه، همدرد و همراه تو هستند، مانند مولانا، جدا مشو.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۳۱

که در آن دم که ببری زین معین

مبتلی گردی تو با بسّ القرین

*معین: یار، یاری کننده

*بسّ القرین: همنشین بد

زیرا همان لحظه ای که از چنین یاور و همراه دلسوزی جدا شوی، گرفتارِ خاصیت های این همنشین بد یعنی من ذهنی خواهی شد.

قرآن کریم، سوره زخرف (۴۳)، آیه ۳۸

«حَتَّىٰ إِذَا جَاءَنَا قَالَ يَا لَيْتَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ بَعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ فَبِئْسَ الْقَرِينُ»



«خداوند می‌گوید: تا آنگاه که نزد ما آید [تا به ما تبدیل شود]، [به من ذهنی] می‌گوید: ای کاش دوری من و تو دوری مشرق و مغرب بود. و تو چه همراه بدی بودی.»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۸

از برای آن دلِ پُر نور و بر

هست آن سلطانِ دل‌ها منتظر

*بر: نیکی، نیکویی

آن «سلطانِ دل‌ها» یعنی خداوند منتظر آن دلِ خالی از هم‌هویت‌شدگی‌ها است، یعنی دلی که همیشه مرکزش عدم باشد. دلی که پر از نور است و از آن نیکی برمی‌خیزد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۳

دل، تو این آلوده را پنداشتی

لاجرَمَ دل ز اهلِ دل برداشتی

تو خیال کردی که دل حقیقی همان دل آلوده‌ای است که پر از همانیدگی‌ها است، ازین روست که دل از اهلِ دلان، یعنی مولانا، برداشته‌ای، یعنی نسبت به آنان بی‌اعتقاد شده و روی برگردانده‌ای.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۱

صد جَوالِ زر بیآری ای غنی

حق بگوید دل بیار ای مُنحَنِی

*جَوال: کیسه بزرگ از نخ ضخیم یا پارچه خشن که برای حمل بار درست می‌کردند، بارجامه.

*مُنْحَنی: خمیده، خمیده قامت، بیچاره و درمانده

ای انسانی که نسبت به همانیدگی هایت توانگری، اگر فرضاً صد کیسه طلا، صدها همانیدگی، را به درگاه حق ببری، حضرت حق فرماید: ای من ذهنی کژ و درمانده، تو آن دل آلوده به همانیدگی هایت را دل مپندار، برای من دلی با مرکز عدم بیاور.

مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۷۷۷

کاری ز درونِ جانِ تو می‌باید

کز عاریه‌ها تو را دری نگشاید

کارِ کارساز و مفید از درونِ جانِ تو، یعنی از فضای گشوده‌شده و مرکز عدم می‌آید. از همانیدگی‌های قرضی و آفل، که در مرکز تو قرار می‌گیرند دری به رویت گشوده نخواهد شد.

مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۷۷۷

یک چشمه‌ی آب از درونِ خانه

به زآن جویی که آن ز بیرون آید

از درون مرکز عدم شما یک چشمه کوچک ولو باریک خیلی بهتر از آن جوی ذهنی است که از بیرون و از همانیدگی‌ها جاری شود. [چراکه هشیاری حضور که با فضاگشایی از درون می‌جوشد را، دیگران نمی‌توانند قطع کنند].

با تشکر:

پارمیس



کاخ صدستون نفاق را برکن!

نفاق همانند کاخ صدستونی است که آدمی را در تله‌ی خود تا ابد نگه می‌دارد و انسان بدون شناسایی نفاق خودش نخواهد توانست به زندگی زنده بشود. نفاق به ساده‌ترین بیان یعنی عملت در بیرون با خواسته‌ی قلبت در تضاد باشد. هنر در این است که آدمی بتواند این تفاوت را شناسایی کند. غزل شماره‌ی ۲۵۵۲ تفسیر شده در برنامه ۸۹۹ گنج‌حضور ما را در این شناسایی دُرست همراهی می‌کند. با هم ابیات غزل را مرور می‌کنیم باشد که هر شنونده‌ای با شناسایی نفاق در خودش بتواند در مقیاس اعظمی انرژی به تله افتاده‌ی زندگی را آزاد کند.

ده ستون اول نفاق را برکن! وقت نیست‌ها!

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۲

کجا باشد دورویان را میان عاشقان جایی؟

که با صد رو طمع دارد ز روز عشق فردایی

هر هفته مولانا یکی از ویژگی‌های عاشق را برای ما بیان می‌کند تا بلکه ما با دنبال کردن خط فکری او بتوانیم به آن عاشق شدنی که در ذهن نمی‌گنجد تبدیل شویم. این هفته ویژگی عاشق صداقت حقیقی و کامل و عمیق او است درمقابل نفاق و دورویی. دورویی یعنی من در این لحظه سعی کنم که خودم را آن جور که نیستم نشان بدهم و یا از خودم تصویری داشته باشم که بخواهم به آن برسیم. انسان در این لحظه کامل است و نیازی به تعریف کردن خود با اجسام بیرونی که به آن‌ها دست می‌یابد ندارد. اگر انسان از این حقیقت آگاه نباشد در هر لحظه درمقابل اتفاق این لحظه مقاومت می‌کند و طمع این را دارد که بداند لحظه‌ی بعد چه می‌شود. درحالی‌که این لحظه به خودی خود روز عشق و یک بسته‌ی کامل انرژی است. ای شنونده اگر این بسته را گرفتی دیگر فردا برایت معنی ندارد و تو تمام انرژی‌ات را می‌گذاری تا این لحظه را آن‌گونه که زندگی و خدا برایت مقدر می‌کنند زندگی کنی و شکرگزار باشی. شکرگزار یعنی



در درونی ترین حالت هم غرغر نمی کنی که این را دارم فلان را ندارم فلانی دُرُشت گفت به من و غیره. انسان شکرگزار در یک کلام سرش در کار خودش است و به دیگران کاری ندارد.

نفاق یعنی در صدا تا فکر و همانیدگی غرق باشی و اصلاً ندانی برای چه آفریده شده‌ای؟ یا برای چه اصلاً پای تلویزیون نشسته‌ای؟

ده ستون دوم نفاق را برگن! وقت نیست‌ها!

ر مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۲

طمع دارند و نبودشان، که شاه جان کند ردشان

ز آهن سازد او سدشان، چو ذوالقرنین آسایی

گیر کردن در هویت توهمی من ذهنی ما را نسبت به همه چیز در جهان طمع دار می کند. طمع مادی را به خوبی می توان با قدم زدن در شهرهای بزرگ شناسایی کرد. طمع هرچه بیشتر پول دریاوریم. طمع این که برج های بیشتری بسازیم و منابع جواهری به نام زمین را خرج کنیم تا در نهایت هم نصف برجمان خالی از سکنه باشد و وقتی هم در خیابان راه می روی قدم به قدم بی پناه و بی خانه مان ببینی و از خودت بپرسی این تضاد عجیب از کجا شروع شد؟ مولانا می گوید طمع داشتن نسبت به زندگی و شکرگزار نبودن ما چه برای نعمت های مادی چه معنوی یکی از بزرگ ترین سدهایی خواهد شد که جلوی زنده شدن ما به حضور را می گیرد. سدی که این تضاد را ایجاد می کند و ما نمی توانیم آن را حتی تشخیص بدهیم و شناسایی کنیم. سدی از آهن که خداوند در جلوی دیدگانمان ذوالقرنین آسا یعنی همانند ذوالقرنین می سازد، تا ما فرق زندگی در آرامش حضور را با زندگی در تنش و اضطراب من ذهنی را نتوانیم درک کنیم.

نفاق یعنی سد مقابل چشمانت را ببینی که نمی گذارد از آموزه های گنج حضور استفاده کنی و امروزت با یک ماه قبلت هیچ فرقی ندارد و افکارت تکراری اند.



ده ستون سوم نفاق را برکن! وقت نیست‌ها!

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۲

دورویی با چنان رویی، پلیدی در چنان جویی

چه گنجد پیش صدیقان؟ نفاقی کارفرمایی

سؤال این است وقتی ما همه چیزمان از زندگی و خداوند است برای چه با زندگی دورویی می‌کنیم و در مرکزمان جسم فانی می‌گذاریم و در بیرون می‌گوییم ما خداپرستی هستیم که دومی ندارد! چرا آدمی درک نمی‌کند کوچک‌ترین مقاومت درمقابل اتفاق این لحظه ادرار کردن در جویبار گواری انرژی زندگی و حضور است! در پیشگاه انسان‌های کامل و زندگی که عین صداقت‌اند عمل کردن ما با ذهن هم‌هویت‌شده و الگوهای تکراری و پوسیده‌ی آن جایی ندارد. مثل این است درمقابل کسی که اکنون تلفن هوشمند لمسی در دست دارد بگویی که من هم کبوتر و کفتر نامه‌بر دارم!

نفاق یعنی ندانی انرژی تازه‌ی این لحظه را در چه حرف بیهوده‌ای و در چه پلیدی‌ای تلف کردی.

ده ستون چهارم نفاق را برکن! وقت نیست‌ها!

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۲

که بیخ بیشه‌ی جان را، همه رگ‌های شیران را

بداند یک به یک آن را، به دیده‌ی نورافزایی

دیده‌ی نورافزا پیدا کردن دست‌نیافتی نیست تنها همت عالی و پشتکار می‌طلبد. آموزه‌های مولانا را موبه‌مو اجرا کردن باعث می‌شود که ما هم اندک‌اندک متوجه شویم که مولانا از کدام «یک زندگی» صحبت می‌کند که هم‌چون شیر است و رگ‌های آن در ما جاری است. دیده‌ی نورافزا ریشه‌ی اصلی جانش را می‌داند یعنی می‌داند که وجودش فکرهایش نیست بلکه وجودش آن ناظر فکرهایش است تنها!



نفاق یعنی هر قدمت در این لحظه کارافزایی باشد و نورافزایی نباشد.

ده ستون پنجم نفاق را برگن! وقت نیست‌ها!

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۲

بداند عاقبت‌ها را، فرستد راتبت‌ها را

ببخشد عافیت‌ها را، به هر صدیق و یکتایی

تنها خداوند می‌داند که هر انسانی چگونه به حضور باید زنده بشود و دخالت ما در کار زندگی چه برای خودمان چه برای دیگران نفاق است! چون به زبان می‌گوییم زندگی تو تنها می‌دانی ولی در عمل کسی نمانده که از دم تیغ انتقاد ما گذشته باشد. راتبه و مقرری و آرامش پنهان در پس این لحظه برای هرکسی در این جهان می‌رسد. این اوست که انتخاب می‌کند آن را دریافت کند و صدیق باشد یا منافق. مقاومت در برابر اتفاق لحظه نفاق و تسلیم و پذیرش راستگویی و یکتایی است!

نفاق یعنی روزی‌ات را از ذهن و الگوهای پُر از تکرار و شرطی‌شده‌ی آن دریافت کنی.

ده ستون ششم نفاق را برگن! وقت نیست‌ها!

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۲

براندازد نقابی را، نماید آفتابی را

دهد نوری خرابی را، کند او تازه انشایی

شناسایی نفاق در خودمان و اعمال روزانه‌مان می‌تواند مقدار زیادی از بنیان من‌ذهنی‌مان را به یک‌باره از جا بکند. این نقاب برداشتن ما می‌تواند باعث شود نور زندگی در ما بتابد و ما با هرچه اکنون هستیم به صلح برسیم. با بودنمان به صلح برسیم. با هر بدنی که داریم ناشنوا می‌نابیناییم دماغمان بزرگ است استخوان درشتیم لاغریم یک دست داریم



یک پا داریم، خلاصه هر جوری که هستیم به صلح برسیم. آن هنگام در خرابه‌ی ما نور می‌تابد و ما شروع می‌کنیم به آفریدن. انشاء می‌آید پشت سرهم. برای کسی شش دفتر مثنوی می‌شود برای دیگری نقاشی‌ای پُر از حضور. برای کسی پولی می‌شود که دلش می‌آید برای برنامه خودش گنج حضور خرج کند و برای دیگری ممکن است تنها غذای خوشمزه‌ای باشد که با عشق می‌پزد. آن می‌شود تازه انشاء.

نفاق یعنی کاری را به زور انجام دهی و در آن عشق نباشد. هر کاری که برای خدمت کردن واقعی به انسان‌های دیگر بدون چشم‌داشت باشد تازه انشاء است. انشایی است از اعماق دریای خلاقیت الهی.

ده ستون هفتم نفاق را برکن! وقت نیست‌ها!

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۲

اگر این شه دورو باشد، نه آنش خُلق و خو باشد

برای جست‌وجو باشد، ز فکرِ نفسِ کژپایی

دورویی واقعی تنها برای خدا است که اتفاق این لحظه را آینه‌ای می‌کند از مرکز همانیده شده‌ی درون ما تا ما همانیدگی‌مان را بشناسیم و فوراً آن را ببندازیم. خداوند می‌خواهد نفس کژپای ما را به ما بشناساند و بگوید که ای شنونده تو آن همانیدگی‌ای که هم‌اکنون انقدر آزارت می‌دهد نیستی. به خدا تو آن نیستی چرا ولش نمی‌کنی؟ چرا اگر همانیدگی‌ات را شناسایی کردی آن را نمی‌اندازی؟ چرا در این کار معطل می‌کنی؟ چرا نمی‌بینی ممکن است فردایی نداشته باشی و هنوز به حضور زنده نشده باشی؟ چرا کینه و رنجش و نفرت را نگه می‌داری؟ چرا قهر می‌کنی با کسی؟ چرا غیبت می‌کنی هنوز؟ چرا حرف‌هایت بوی قضاوت می‌دهند هنوز؟ چرا اساساً با خودت روراست نیستی؟

نفاق یعنی به روش زندگی شک کنی و فکر کنی شناساندن همانیدگی به ما نفاق زندگی است تا ما را آزار بدهد!



ده ستون هشتم نفاق را برگن! وقت نیست‌ها!

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۲

دورویی اوست بی‌کینه، ازیرا اوست آینه

ز عکس تو در آن سینه نماید کین و بدرایی

تنها دورویی اصیل برای زندگی و انسان کامل است که تنها به ما نشان بدهند که همانش ما چگونه تا اعماق زندگی مان نفوذ کرده است. خداوند با هیچ‌کسی با کینه و دشمنی برخورد نمی‌کند اساساً زندگی آینه‌ای است پر از رحمت و آرامش تا ما به موقع همانیدگی را بندازیم اگر انداختیم کینه و بداندیشی از زندگی به دل نمی‌گیریم اگر نه که به زمین و زمان و دولت‌ها و ملت‌ها تنها فحش می‌دهیم و با خود یک لحظه نمی‌گوییم من آخر انقدر فحش می‌دهم تا به حال تأثیری کرده و فرقی کرده که تا بعد از این هم بکند! نه نکرده و نخواهد کرد.

نفاق یعنی دشمن زندگی بودن و قدردان این نباشیم که اتفاق این لحظه بهترین اتفاق برای واهمانش ما است!

ده ستون نهم نفاق را برگن! وقت نیست‌ها!

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۲

مزن پهلوی به آن نوری، که مانی تا ابد کوری

تو با شیران مکن زوری، که روباهی به سودایی

بر پهلوی من ذهنی و راه‌حل‌های آن اتکا نکن. مولانا در جایی حجت را تمام کرد هر کاری من ذهنی‌ات گفت انجام بده تو برعکسش را انجام بده، من ذهنی گفت از کار بدزد تو بیشتر کار کن من ذهنی گفت حرف درشت بزن تو ساکت شو عصبانی هستی و داری از خشم می‌ترکی پاشو آب بخور با آن شخص و حادثه صلح کن. خلاصه کار برعکس و زوز ذهن



را انجام بده. غیر از این باشد تا ابد کور می‌مانی و به آموزه‌ی مولانا هم در عمل توجه نکرده‌ای و بیهوده ۵ سال پای گنج حضور نشسته‌ای. داری با روباه ذهن سودا می‌کنی و نمی‌دانی که روباه را باید گردن زدنی.
 نفاق یعنی در زبان بگویی مولانا حرفش بی‌نقص است ولی در عملت آن آموزه را به کار نبری و یک بار هم فضاگشایی نکرده باشی!

ده ستون دهم نفاق را برگن! وقت نیست‌ها!

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۲

که با شیران مری کردن، سگان را بشکند گردن

نه مگری ماند و نی فن، نه دورویی، نه صدتایی

دشمنی کردن با بزرگان ادب ایران زمین و زندگی هیچ عاقبتی به جز سرشکستگی ندارد. سرت چون سگ می‌شکند و در تاریخ در ۱۰۰ سال بعد کسی از تو نامی نخواهد برد. چراکه نفاق انگلی است که نمی‌تواند با شیر زندگی بجنگد. اگر حتی اراده کند هم زندگی طوری او را در هم می‌شکند که نه مکرش می‌ماند و نه اثری از آن. دورویی بر روی زمین باقی نمی‌ماند چه برسد به ذهن صدتو و صد دالان ما.

نفاق یعنی دالان‌های صدتوی ذهنت را ستایش کنی و فکر کنی با آموزه‌های بزرگان ادب ایران زمین می‌توان پنجه انداخت و کشتی گرفت.

اگر هنوز بعد از این همه سخن گفتن از نفاق، هنوز همانیدگی‌ات را سفت چسبیده‌ای تنها می‌تواند یک معنی داشته باشد یعنی تو طلب زنده شدن نداری. قفل طلب باز نشود قفل هیچ در دیگری باز نخواهد شد چه برسد به قفل دروازه‌ی کاخ صدستون نفاق. شیوه‌ی خدا این است تو نفاق داشته باش خداوند هم با تو با دورویی رفتار می‌کند و بعد از ۱۰ سال از مشاهده‌ی برنامه هنوز همان موضوعات همیشگی تو را از جا می‌کنند!



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۸۷

بی کلید این در گشادن راه نیست

بی طلب نان سنت الله نیست

پویا - آلمان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com